

توقع هایتان را بگویید

سارا شقاقی، روان‌شناس در این خصوص می‌گوید: زن و شوهر باید از همان ابتدا بدانند که با دو شیوه و شرایط متفاوت تربیت شده‌اند؛ یعنی دو فرد کاملاً متفاوت با شرایط اقتصادی، فرهنگی و تحصیلی هستند. این تفاوت‌ها در دیدگاه شخصی طرفین درباره موضوع‌ها، ایده‌ها و موقعیت‌ها اثر می‌گذارد. زن و شوهر شبیه هم نیستند و در خیلی از زمینه‌ها متفاوت هستند. درک این تفاوت‌ها می‌تواند توقع‌های کمتری را در زن و مرد پدید آورد؛ توقع‌هایی که گاهی معقول و بجاست و می‌تواند این رابطه را به سوی خوشبختی سوق دهد اما گاهی غیرمنطقی و نابجاست و می‌تواند رابطه را به کشمکش و بحران بکشاند. متفاوت بودن، هرگز به معنی بهتر یا بدتر بودن نیست. زن و مرد باید این را بدانند که اگر با هم تفاوت دارند، با همین تفاوت‌ها، مکمل یکدیگر می‌شوند. طبیعی است که مردان و زنان ویژگی‌های خود را بهتر از ویژگی‌های همسرشان ببینند. آنها از تفاوت‌های خود آگاهی کمتری دارند. زوج‌هایی که به تفاوت‌های بین خود و همسرشان توجه نکنند، این تضادها، اختلاف‌ها و عدم تفاهم‌هایشان به‌تدریج افزایش یافته و رابطه خود و همسرشان را به بحران می‌کشاند. این بحران‌ها گاهی حتی به مرحله جدایی هم می‌رسد. زن و شوهر باید با آگاهی و افزایش اطلاعات، دیدگاه‌های متقابل یکدیگر را بهتر درک کنند و به آنها احترام بگذارند. بهتر است زن و مرد اگر توقعی از همسر آینده‌شان دارند قبل از ازدواج آن را مطرح کنند تا زندگی بهتری داشته باشند. در پایان دوباره تاکید می‌کنم که زندگی مشترک میدان جنگ نیست و مشکلات را باید با تفاهم و همدلی حل کرد.



جنجال بر سر زندگی در شرق و غرب

زوج جوان به دلیل منطقه محل زندگی‌شان جنجال به راه انداختند؛ جنجالی که در نهایت به دادگاه خانواده و تشکیل پرونده طلاق ختم شد. یکی می‌خواست در غرب زندگی کند و دیگری دلش می‌خواست محل زندگی‌اش در شرق تهران باشد. همین مسأله در نهایت به یک معضل در زندگی شهاب و ناهید تبدیل شد تا جایی که این زوج با حضور در دادگاه خانواده تهران خواستار جدایی از هم شدند.

زن جوان وقتی در مقابل قاضی دادگاه خانواده تهران قرار گرفت، درباره ماجرای زندگی‌اش گفت: سه سال پیش بود که با شهاب عقد کردیم. دوران نامزدی خوبی داشتیم. تقریباً اختلاف خاصی با هم نداشتیم تا این که کم‌کم قرار شد مراسم عروسی بگیریم و سر خانه و زندگی خودمان برویم. این شد که به دنبال خانه گشتیم. از همان زمان مشکلات ما شروع شد و من فهمیدم که نمی‌توانم در کنار شهاب زندگی خوبی داشته باشم. او مرد خودخواهی است و دلش می‌خواهد فقط نظر خودش را تحمیل کند.

من محل کارم و خانه اکثر بستگان و خانواده‌ام در غرب تهران است ولی شهاب پایش را در یک کفش کرد و گفت که خانه در شرق تهران بهتر است؛ چون خانواده خودش در شرق تهران زندگی می‌کنند اصرار داشت که همان‌جا خانه بگیریم. در صورتی که من اگر در شرق زندگی کنم، عذاب می‌کشم. رفت‌وآمد برایم سخت می‌شود. هر روز باید به محل کار بروم و به مادر و پدرم سر بزنم. با این ترافیک اذیت می‌شوم. ولی شوهرم چون خودخواه است برایش اهمیتی ندارد. اگر من عذاب بکشم برایش مهم نیست. فقط دلش می‌خواهد حرف

سیما فراهانی

تپش



علاقه زن و مرد جوان
به زندگی در نزدیکی پدر
و مادرشان و لجبازی
آنها برای انتخاب
محل زندگی‌شان
باعث اختلاف آنها و
درخواست طلاقشان
شد



وسوسه در کوهستان

در این ستون زندگی قاتلان و جنایتکاران معروف ایران که سرنواشی جز چوبه‌دار نداشتند، به نوعی از زبان خود و بر اساس اعترافات‌شان در دادسرا و دادگاه مرور می‌شود. این هفته سراغ پسر جوانی رفتیم که با همدستی سه نفر دیگر زن کوهنوردی را در کوه‌های فریمان اسیر و سوسه شیطانی خود کردند.

یک وسوسه زندگی من و سه دوستم را سیاه کرد. کاش آن روز در کوه نبودیم. کاش زن و مرد کوهنورد به کوه نمی‌آمدند. کاش اسیر و سوسه دوستانم نمی‌شدم و آنجا را ترک می‌کردم و کاش‌های زیاد دیگری که در مدت شش ماه ذهنم را درگیر کرده بود. ما جراً به یک روز پاییزی برمی‌گرد. روزی که من و سه نفر از دوستانم برای تفریح به ارتفاعات فریمان رفته بودیم. در آنجا با دیدن زن و مرد کوهنوردی انگار شیطان در جلدمان رفت. وسوسه شدید تا زن جوان را آزار و اذیت کنیم. به سمت‌شان رفته و با تهدید دست و پای مرد جوان را بستیم و در مقابل چشمان او همسرش را مورد تعرض قرار دادیم. بعد هم آنها را تهدید کردیم اگر شکایت کنند اتفاقات تلخی برایشان رقم خواهد خورد.

آنها را در همان حال رها کرده و گریختیم. فکر می‌کردیم شکایت نمی‌کنند اما آنها یکرست سراغ پلیس رفتند و خیلی زود هویت ما مشخص شد و دستگیرمان



کردند. این ماجرا در شهر پیچیده بود و خیلی زود دادگاه‌مان برگزار شد. با انکارهای خود سعی کردیم از مجازات فرار کنیم اما فایده‌ای نداشت و وقتی حکم دادگاه به دست‌مان رسید شوکه شدیم. هر چهار نفرمان به اعدام محکوم شده بودیم. تنها راهی که پیش رویمان بود، اعتراض به رای بود که همین کار را کردیم اما قضات دیوان عالی کشور اعتراض ما را رد کرده و حکم تایید شد. در آخرین روزهای سال ۹۹ ما را به سوئیت برده و سحرگاه پای چوبه‌دار رفتیم و با اجرای حکم دادگاه، پرونده زندگی ما برای همیشه بسته شد.

سلفی با چوبه‌دار